

در مسافه های نازک گندم

خونم که میدم

خون شریف هرچه کشاورز

در جسم سخت چکش و داس و تبر

کام که گشته لم مترام

کار هزاریل .

صدها هزار شهری افزارمند

در بیشه زار آهن و فولاد

در جنگل عظیم فلزات

در جنگل عظیم صنایع وابسته

نیروی کار ارزانم

ارزانی چپاول هر آنحصارگر

در سیر بر خروش و کف آلود رودها

جریان جاودانه تاریخم .

تاریخ

تاریخ قرنهای استعمار

همچون ستون معظی از سنگ

میراث تخت جمشید،

برشانه های لاغر و زنجور

هر صبح و شام سنگینی میکند

صبح مرابه رند شب تار میکند .

یاد روزگار خوش بیدار

یاد بیهوشی نموده

احساس درد دست ( افسانه های محمود الملاحی )

در عقب ذهن ناآرام

احساس غریب غمگین

نمیانه بیدار میکند

و حالتی غریب گلویم را

از سخن تلخ کینه گرانبار میکند

چون غمش بلند

در عقب جفتل بدویت

فریاد من

سرشار از زینه طبعاتی

در راه سوی خاک

طنین در می افکند

وین کز انسان خونین تنگال را

از هولی مرتباز

چندی می آید

فریاد من به هر سوشان می برآید

اما بگرد خویبر

در جنب و جوش خاموش سایه ها

پرواز کرسن را  
هرسار میتوانم دید  
پرواز کرسی پیر  
در شامگاه دولت مستعجلش  
از من مبرس اهل کجائی  
نیمیم اهل فرغانه است  
نیمیم اهل ترکستان  
نیمیم جان و دل  
نیمیم ز آب و گل  
در قرطبه طبابت آموختم  
و باتفنگ در مکزیک آشنا شدم  
نیمه شب از خلیج گفتم  
شب بار فیق قیدل  
تا دیرگاه در "سیرا" ماندم  
تسلح سبب زمان را آزاد کردم  
در بیشه زارهای بولیوی  
مشتی گلوله در سینه خویش یافتم  
جوینده عاقبت یابنده است .

برخاستم همچون جبال مرتفع آند  
مانند قلا کاراکاس  
باشوکت و شکوه دماوند  
برجانیان امریکائی

د ریائی ازلوله فروریختم  
امروز سوسازجانی صهیونی  
د قتل علم دیریا سین زنده بگورمیکندم  
امروز سر بسازست و جانی مزد وریرتعالی  
د رگینه ، د رموز امبیک  
وارونه از درخت میاویزدم  
سرنیزه میدرد شکم را  
و کار دمنه میکنم عضو  
امروز بپر کاغذی انحصارها  
لولوی غرب ، امپریالیم  
از هم دریده میخوردم خلم خلم  
فرد ایاتگرسای من  
د غرب میرسد به کبیک  
د شرق میرسد تا سیلان  
بیکارناتمام را  
د نبال میکنم  
فرد ادرمونه ویدو  
وابسته نظامی امریکارا  
درد ادگاه خلق  
باعدام محکم میکنم  
غربال میکنم •

فردا

در روز عید "تت"

در نیمه جنوب ویتلم

در هند و چین، سراسر

آتش بسپامیکنم

این کار را هر سال کرده ام

هر سال میکنم .

کورش مرا به غارت بسپاسد برود

و در اریوش

در شوش و در ریازلوگاد

از فرزندان من بسپاسد کشید

شا پورشانه ام را سوراخ کرد

و شمشیر داد گستر نوشیروان

صدها هزار خوشمراقط علم کرد

صدها هزار ما را کشتند

صدها هزار مرتبه مردم

هر سال بر خاستم

زنکار خون زبیکره ام شستم

خاک از جبین خوشمتردم

و ساتلم بیکره ام مشت

زین نلخدا ای کشتی تاراج

بساختم حمله مردم

در زخم بارگاه خلیفه مرا

هم در برابر چشمتان منته کرد

صد بار بیشتر

در صد ایالت و صد ها شهر

در زخم کردنم رازد

وانگاه باغوروسم را

خود در طبق نهاده به بغداد بود

در کوهبایا الموت

از خون خویش و صد ها همچو خویش

خاشاک و خاک و کوهستان را

سیراب کرده ام .

اجساد زخم دادم بی نلم و بی نشان

خاک فلات محبوسم را

می پوشد از محمره تا خوارزم

از ساحل ارمیه تا سیستان

صد ها امیر و شاه و خلیفه

بر تخت می نشاند و خود می کشم بسزیر

یک دستمانده در زنجیر مستمگران

دست دگر به قبضه شمشیر

بردوش من رسالت خلقی کبیر .

تل ها اگر که ساخت ز چشماتم

خود گامه ای سفید به کرمان

در ماورا رود ارس دشته ای

در قلب آن سیاه دل کردم

در صحن شاه عبد العظیم

بایک گلوله ناقابل

شاه شهید را بدرک واصل کردم

تبریز را بجوش آوردم

در رشت فتنه بر پا کردم

در جنگل شمال یاد را میرخیز

با میرزا و با قزوین

همروزم بوده لم

و در کنار حیدر صوابلی

جان داده لم

مردم هزارسار و مردم

رفتم هزارسار ولی ماندم

تا ناله مستبد را

تا آنسوی خزر راندم .

ازیک در قطره تا اقیانوس

ازیک در کارگرتا توده

ازیک در انقلابی تا انقلاب

ازمن میرس اهل کجائی

من اهل جویباری خردم

وهستی لم

د رجویسار خردی آغازشد

اخلاق تعدد و ناجوری د اشم

باماهیان بیرنمیبا ختم

روزی

پاک از کمان خویش بریدم

د رطول جویسار

تنهاوتک بره افتادم

باسبزه ها و جلبیک ها آشناشدم

با آهوان دشت سخن گفتم

بر کچه ماهیان خندیدم

از قوریانغ د وری جستم

بامارمولکی د انا آشناشدم

ود شنه ای بولم گرفتم

از جویساری خردیه نهری بزرگ

از نهرهابه رود

از رودخانه تا اقیانوس

رفتم

پس واپسین سرودم را

خواندم

بماهرچه کینه طبقاتی د رخود سراغ د اشم

آن د شنه راد رقلب فرسیوراندم

وغرش مسلسل اسکندر



درسامد اد فروردین  
انبوه خفتگان را بیدار کرد  
انبوه تیتروهای درشت  
در شهر منفجر شد  
وانفجار آگاهی  
از پشتکوه تابینالود  
وازسهند تا تفتان را سوزاند .

در سیر بر خروش و کف آلود رودها  
جریان جاودانه تاریخم  
هر روز سایه روشن امواج  
بالاله های سنخ که می آرد آب  
هر شب طنین همیلا آب  
بسانعکاس برتوسنخ ستاره ها  
یاد عزیز یارانم را  
در ذهن سالخورده من زنده میکند .  
یاران من

یاران ناشناخته یا آشنا  
از گناباد و ارزانیها  
تا صد هزار تومانیها  
از رفته ها و از بویانها  
تا مانده ها و دهقانیها

— مانده نه ، رفتی —

یاران من برابرچشمانم ظاهر میشوند

باد یدگان خند ان

واندام خون فشان

لبخند شرمگین امیر

اندام بر صلابت اسکندر

چشمان بر فروغ صلاحی ها

وجهره نجیب کتیرائی

در سیر بر خروش و کف آلود رود ها

خونم که میدم

خون شکوه مند حسن پور

خون گرانبهای صفائی

خون عزیز سالی وسید

از خون تابناک بهائی پور

تا خون بید ریخ قبادی ها

در سیر بر خروش و کف آلود رود ها

خونم که میدم

چونان که در هروق طبیعت

در شاخ و برگ در هم کاج و سلوط

در ساق های نازک گندم

در سنگ و استخوان و سفال

در مغز و سرنج ، در آهمن

در سیر مار بیچی تاریخ

سیرازسین انتروپ تامانو

خونم که میدم

برخاک

در تمام دسینیکن

برسطح رود و سرکه وتالاب

در شرق و غرب اند و نزی

بر سنگفرش در همه سوی بطرز سوگر

بر چوب شش هزار صلیب

در راه کاپوا

خونم که میدم

در سیرجاودانه تاریخ

رودی عظیم و سنج

که در سیرخوش

با کوهوارا مواجش

بس کوه و کوهواره

بس تخته سنگ

از جای کنده پیش همی راند

و جاودانه پیش همی تازد

این ذره های کوچک خاشاک را

وین نظم ضد خلقی بوشالی را

از سلم گرد بساد

همچون تنی

بر چهره فساد می اندازد

ویرجم رهائی هرخلق را  
درچارسوی گیتی  
بسرقله ای رفیع می افرازد .

www.KetabFarsi.com

## دیوباد

چنین که میگذرد ایام  
چنین که میگذرد باد، با نفس‌هایش  
و میکشد سر، از هر در  
و میکشد سر، از هر بام  
و می‌برد ره، در رخنه‌های هر دیوار  
و می‌شتابد خود وار  
و می‌گذارد با پنجه‌های پنهانکار  
ز راه خون و خطر  
به راه مرد دلار دام

چنین که می‌گذرد باد حيله پرور پیر  
سپید میزند از خوف بر سر جنگل  
نفس می‌کشد از بیم در دل کهسار  
و می‌سائیزد در کوچه‌های دام‌گیر  
چنین که می‌شکند ما را  
و می‌گریزد اما شکسته‌تر از پیش  
زهول ماندن از حول صخره‌های دلیر

چنین که می‌گذرد زان‌خای و رنگ آمیز  
نشاند شیشه و منجوق بر هزاران شاخ  
گرفته پرچم و اوراق در هزاران مشت  
زخمش تا فته اتشوار  
ز کینه کوفته بر فرق خاک و خون تا چار  
به تن کشیده زره با هزار خنجر و خار  
وقیه میکشد آشفته وار و می‌چرخد  
و بر سهال گل سرخ شاخ می‌کوبد

و می زند دم بر شیشه های خانه ی مردم  
و می زند سم بر دیوار  
و می خلد در رگ های مرده و زنده  
و می پرد در سر هزار خواب و خیال  
چو آفتاب که میاید آفتابن شد  
در این شگرد و شتاب  
نشانه های زوال

سعید سلطانپور

## دایه دایه<sup>۱</sup>

ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب  
امروز از تهاجم اندیشه‌های دور  
چون آسمان ابری بی باران  
قلبم گرفته است .

امروز صحن مدرسه و روستای پیر  
در چشمم آن طراوت پیشین را  
از دست داده‌اند.

امروز دهکده خاموش است  
من دلم عجیب گرفته است .

دشتها ، ترانه‌ی چوپانان

---

۱- دایه یعنی مادر و دایه دایه ترانه‌ی معروف لری است.

آن ندمه‌های درد  
آن شعرهای ناب محلی  
همراه با نسیم، بگوشم نمیرزند.

از سقف خانه‌های گلی - کلبه‌های تار  
دود تنور شاطه<sup>۱</sup> پزی -

بوی زندگی  
چون روزهای پیش، نمی‌آید.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم عجیب گرفته است.

ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب  
این میزهای چوبی قراضه  
این رنگ‌رفته‌ها - که دراز است عمرشان  
و یادگارهای منقش را  
از سالهای پیش - که با تیغ کنده‌اند  
همواره بار صبوری خود حفظ میکنند  
این گنجهای شکسته‌ی گردآلود  
و محتوای آن :

پرونده‌های کهنه‌ی سی سال پیش از این  
تا اینزمان، که مال شما هم هست  
پرونده‌های حال و گذشته -

---

۱- شاطه نوعی نان لواش که در روستاهای لرستان می‌پزند.



توبیخ محرمانه و تشویق  
و بخشنامه‌های خشک اداری  
با جمله‌های پوچ بظاهر شکوهمند  
اما، تهی ز حرف صداقت:  
(شایسته است امر مقرر را  
طبق اصول ماده‌ی الحاقی  
فوراً عمل کنید.)

امروز از تمامی این آیه‌های یأس  
بوی غم و کسالت و تکرار و نخستگی  
احساس میکنم.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم عجیب گرفته است.

ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب  
ای دوستان خوب و صمیمی  
ای در شما، تمامی امیدهای من  
ای در نوید خنده‌ی گرم شما - امید  
ای در نگاه شاد و پر امیدتان - فروغ  
من در پناه مجمع شما - درد و رنج را  
چون یادهای دور - فراموش میکنم  
ای چشمه‌سارهای صمیمیت و وفا  
من مشغله‌های سرکش این یأس تلخ را  
با پاکی زلال صمیمت شما

در سینه‌ی گداخته - خاموش میکنم:

نقاشی قشنگ خزائی<sup>۱</sup>  
انشای دلپذیر محمد مراد خوب  
و هوش و خط عالی ابراهیم  
و دانش جواد  
و در زمین خاکی والیبال  
چالاکی و مهارت ساسانی  
و پاس‌های باقر  
و لطف و مهربانی جمع شما - تمام  
از بهر شادمانی من کافیست.

در زنگهای تفریح  
غوغای شادمانی آزادی از کلاس  
و بازی و دویدن و فریادهایتان  
در من چه انعکاس عزیزی دارد

من سالهای کودکی خویش را، بشوق  
در بازی و دویدن‌تان بینم  
آن روزگار شاد گذشته  
آن روزهای خوب دبستانی  
و خاطرات مهم آن ایام  
در دشت یاد من، همه میرویند

---

۱- اسامی شاگردان ممتاز و ضرمند از کلاس اول تا ششم.

و باغ خاطرات عزیز گذشته‌ها  
سرسبز میشود.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم هوای غزل دارد  
حالا کریم خوب<sup>۱</sup> تو تسکین باش  
این جان خسته - این دل غمگین را  
با آن صدای ناب غم‌انگیزت  
آهنگ دایه دایه بخوان پر شور  
باقر، تو سوزه سوزه  
و تو حسین، نیل بمیرم را<sup>۲</sup>

من در حماسه‌های غیورانه شما  
این شعرهای رزم  
این نغمه‌های درد  
می‌بینم از کرانه‌ی میدانها  
و کوه و دشت و صحرا  
جاری است خون پاک شهیدان راستین

پژواک تیر را

---

۱- کریم محصل خوش صدائی که ترانه‌ها لری را با سوز مخصوص  
میخواند.

۲- سوزه بمعنی سبزه، سیزه‌رو و نیل بمیرم یعنی نگذار بمیرم دو ترانه‌ی  
معروف لری.

و نعره‌ی دلیری مردان رزم را  
از کوه‌های پیر لرستان  
در گوش خویشتن احساس میکنم  
چه دردناک و غم‌انگیز است  
وقتی که ناله میکنی و پرشور  
از سوز سینه، غم‌زده میخوانی:  
نه تیر در تفنگ - نه شنگ ۱ در قطار  
و صحن رزم در محاصره‌ی دشمن  
ای دایه روز، روز نبرد است.

باری بخوان، بخوان که چه غمگین است  
این دایه دایه - این خروش دلیرانه  
در هر کلام ناب و غم‌انگیزش  
آرامشی عزیزتر از نسکین  
احساس میکنم.

از سوز دل کریم، عزیزم بخوان بخوان  
زیرا که من در اوج سپهر حماسه‌ها  
با این شکسته بالی  
پرواز کرده‌ام

از نو بخوان، بخوان، که چه شیرین است.

بدانته عاطفی

بررول نهادند - اردیبهشت ۱۳۴۹

---

۱- شنگ بمعنی فشنگ و تیر است در زبان کردی ولری.

# روزی تو باز خواهی گشت سرفراز...

این روزها گذرانند

این روزهای تلخ

توطئه

تکرار

این روزها که مثل ابر سترون

افسرد در جمود یا شکی هست

این روزها گذرانند

روزی تو باز خواهی گشت

سرفراز

ای داغدار سبز بهار!

ای بزرگوار!

۲

این پاره

پاره

چیت؟

این چیت؟

چیت که اینگونه

می شکند

بر خاک؟

آه...

این قلب سر زمین منست

که ویرانست

این پاره

پا

ر

•

قلب تکه تکه ایران

اینکه شکفته میبود

اینگونه

روی خاک

خون شهید و عاصی «میرزا»ست...

ای «کوچک» بزرگ!

ای حجم استواری و شورش!

ای روح سرخ جنگل بیدار!

اینک تو از «سیاهل»

از «سیاهل» مجروح.

روزی تو بازخواهی گشت  
از شهرهای دور اساطیری  
همراه با قوافل فریادهای خفته و خونین  
و باد

صدای آمدنت را  
تا دور دشتهای فراموش  
می برد

روزی تو بازخواهی گشت  
با کوله باری از عطرکیلاسهای سرخ  
با کوله باری از بوی لاله‌های پریشان  
... که از تبار عاشق لیلاهاست.

روزی تو بازخواهی گشت  
سرفراز  
روزی که آفتاب  
از شرق چشمهای تو  
جاریست

این روزها گذرانند  
این روزهای بد

بد

بد

این روزهای شوم...

اینک تو از میان جنگل نزدیک  
می‌وزی  
جنگل تمام خوابهای پریشان را  
دیر است  
در ذهن روستای هر اسان  
تفسیر کرده است....

۳

این روزها گذرانند  
ای آرزوی روشن تبعدی!  
سای حس اعتماد!  
روزی تو باز خواهی گشت  
سرفراز  
روزی که نام شورشی تو  
روی لبان هر دریچه  
شکفته است  
روزی که آفتاب  
از شرق چشم‌های تو  
جار است

آن روز دیر نیست

روزی که سنگ

سنگ

سنگ



این حصار را بساز

(که آسمان کوچک روشن را

دیر است

از ما دروغ می‌دارد.)

در هیبت طنین گامهای تو

خامه‌ها در ریخت.

و آنگاه

شطی ز نور

شور

و شادی

در شوکت غریب خیابان‌ها....

۴

ای ارتفاع عاطفه!

ای دوست!

در این شبان مرثیه

در این شبان هول

در این خراب خفته و خاموش

(که از زمین

گیاه فاجعه می‌روید.)

رنگین کمان روشن دستانت را

بر این عمیق تیره

برافراز

و آن هیأت خجسته و بالارا

در رهگذار باد

رها ساز.

ای ارتفاع عاطفه!

— ای دوست!

ای رکعت بزرگ!

باید نماز آخرمان را

در دجله

یا فرات

در بلخ

یا نساپور

بگزاریم

(وشایندهم—)

در رودبار خشم خروشان خونمان...)

در رودبار خشم خروشان خونمان

اینک

طنین بانگ مؤذن:

— «حی‌ءالی‌السلاح»

آنک

نماز آخر

در دجله

یا فرات

یا...)

— ای دوست!

— ای رکعت بزرگ!

ش

ای واژه

واژه

واژه‌ی خون رنگ!

در تو چه حذبه ایست؟

در تو چه جذب ایست.

که خورشید

هر بامداد

بدان رشك می برد؟

ای واژه

واژه

واژه‌ی خون رنگ!

در لحظه‌های جاری پیوستن

در روزهای سرخ توانستن

- بارها -

ما غرق گشته‌ایم

در جذبۀ سمیم کلامت.

ای واژه

واژه

واژه‌ی خون رنگ!

- انقلاب!

ای آخرین کلام....

ای آرزوی روشن تبعیدی!  
 ای سرخپوش صبح مبارک!  
 ای آنکه از ورای اساطیر  
 خشم عتیق قوم مرا  
 فریاد میکنی!  
 اینک تو از میان خون و  
 خاطره میآئی  
 اینک تو از میان جنگل نزدیک  
 یا از ستیغ خشم «مهاباد»  
 - این سوگوار همیشه  
 این پایدار پریش-

این روزها گذرانند  
 این روزهای سخت  
 سترون  
 و سوگوار  
 روزی تو باز خواهی گشت  
 روزی تو باز خواهی گشت  
 سرفراز  
 ای داغدار سبز بهار!  
 ای بزرگوار!...

علی میرفطروس

## در حواشی خاطرات

همیشه قصه‌ی تکرار آن دوران شیرین است  
شگفتا! آخرین دیدار  
طلوع شرم بود و شورهای خفته‌ی سیلاب بکرنگی  
در این خاموش

آن اوج بهاران خزان آگین  
مرا در امتداد یادهای کهنه جانی تازه می‌بخشد  
صفای برکهای روشن مهتاب  
«پیو»های مسافر از دیار دشت  
وداع پرشکوه برگ باشاخه  
ستیز شاخه‌ها با باد

ستیز سختشان با برگ‌های قرمز ناشاد  
فروغ روشنی را میکند در سایه روشنهای خون،

تصویر

---

۱- به فتح اول و ضم دوم - گل قاسد (بلهجه کرمانشاهی)

چه شیرین روزگاری بود  
زمستان و تگرگ و سوزش سرما  
و آن شبهای خوبش در کنار آتش منقل  
«مثل»<sup>۲</sup>های قشنگ دایه جان  
لالایی تسکین

تنقل - «چنجه»<sup>۳</sup>ی بو داده‌ی بی‌بی

\* \* \*

شب‌ی افسانه‌ی اسفندیار و رستم دستان  
شب‌ی هم قصه‌ی «آل»<sup>۴</sup> و زن زائو  
و مثل دود یادم هست  
که شبهای خوش ماه مبارک سفره رنگین بود  
حلیم و شامی و حلوا  
میان سفره می‌چیدم

پدر بعد از نماز افطار وامیکرد  
دعا - با آن بیان گرم و گیرا شور و حالی داشت  
پدر میگفت و ما تکرار می‌کردیم  
نگاه اما - بدستان عطوفت بخش مادر بود  
که در بشقاب

«بش»<sup>۵</sup> می‌کرد.

پس از افطار هر شب خانهای همسایه‌ها مهمان

- 
- ۲- به فتح اول و دوم - قصه
  - ۳- به کسر اول و فتح سوم - تخمه
  - ۴- موجودی افسانه‌ای که دشمن زن زائو است.
  - ۵- به فتح اول - بخش - قسمت - (کرمانشاهی)

از آن سالی که برفش سخت سنگین بود، میگفتند  
که شبها، ظرفها توی اتاق از سوز - یخ می‌بست  
و می‌گفتند آنها کربلا بودند -

شب تحویل سال اقبال یاری کرد تا در صحن خوابیدند  
و اینکه سال دیگر هم خدا قسمت کند فیض زیارت را  
نمیدانم، تو انم با صراحت لحظه‌ها را یاد آوردن؟  
برادر پای کرسی جبر حل می‌کرد  
برادر مظهر قدرت میان اجتماع کوچک ما بود  
و شاید مظهر مهر و نوازش هم  
برادر دیگران را خوب می‌فهمید  
و آگاهانه

- شاید هم که معصومانه -

دست دوستی با دیگران میداد

برادر سمبل آزادگی بود و هدفهای بلندی داشت  
همیشه در خلال بازی شطرنج

بحث قدرت تخیلی و فردین و - بیبی بود

برادر با یکی از این سه تن - انس عجیبی داشت  
- فقط او - شیر مردان - مرد - مردانست  
از آنها بی بخاری واقعاً پیدا است  
- زمان گردید و ثابت کرد حق با اوست

هرچند آه.....

صدای کیش، خواهر را که کم کم چرت میزد

مضطرب می ساخت

و مادر - روسری می بافت

پدر لم داده بود و بالشش را جابجا می کرد

و در شبهای جمعه حرف راشدرا چه مشتاقانه می بلعید!

برادر - قهوه می جوشاند يك سر در ریاضی غوطه ور می شد

برادر فرق افکار و سیمش بود

برادر تحت تأثیر ریاضی فکر خود را با حوادث منطبق میکرد

و طبعاً مستدل افکار خود را بر زبان میراند

برادر بعدها رفت از کنار ما

برادر - رهسپار شهر دوری شد

که مادر غربتش میخواند و دائم اضطرابی گنگ میکاوید قلبش را

نوید بازگش - خانه را آیاتی از امید

پدر آن مرد زحمتکش

و مادر - آن زن خوشباور غمگین

تمام رنجهای زندگی را در وجود این پسر آسودگی تعبیر میکردند

ولی آسودگیها هیچیک انجامشان هرگز نیانجامید

برادر رفت و همراهش تمام آرزوهای بزرگ خانمان را برد

پدر اکسیر ماتم شد

و مادر ناگهان تندیدی از اندوه

برادر رفت و سالی رفت، مادر هم.



برادر زندگی را جوشش آزادگی میخواند  
و مادر - سر بسر - سختی  
برادر مرگ را در انتهای آخرین راه شکست و درد، نوعی ترس  
میدانست

و مادر - عین خوشبختی  
همیشه قصه‌ی تکرار آن دوران شیرین است  
و یاد روزهای خوب رفته  
حجم قلبم را لبالب از هر اسی تلخ میسازد  
و موج یادها بر ساحل دریای احساسم -  
چه بیرحمانه

می‌تازد.....

شهناز فخار

• ویتنام ، ویتنام •

ویتنام ، ویتنام

ای صفحه ساز بهینه تاریخ

ای سرزمین مبارز

ماء

با امید گرم تو،

فردا

پیکار سنگ و صبور

شلیک نور را به سیاهی،

با آتش عظیم ، لسلها مان

• معلم می کنیم •

ویتنام ، ویتنام

ماء

با امید گرم تو،

فردا

اسطوره های بلند رهایی را،

• آواز می کنیم •

وینام، وینام

نلم تو،

بایدار و مهاجم

نام تو،

سبیل کو مقاومت

نلم تو،

بامداد سن رهائی .

نلم بزرگ ترا

ما،

بر صفحه، صفحه ی تاریخ خلقمان

با کو و آتش و خون

تصویر می کنیم .

وینام، وینام

بر نام بلند تو سوگند

— فردا —

ما،

با خنجر بلند " صوهرو "

گفتار پیر مهاجر را

با نوکران حلقه به گوشش

بر چار چوبه دروازه های شهرمان

آویز می کنیم .